

Rebellion Against Your Own Social Class: Comparative Examination of
'Natasha' in Maxim Gorky's Novel: *Mother* and 'Shirin' in Bozorg
Alavi's Novella: *Letters*

Mostafa Mirdar Rezaei^{1*}, Farzad Balou²

¹ Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Guilan, Rasht, Iran, Email: m.mirdar@guilan.ac.ir

² Farzad Balu Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Persian Literature and Foreign Languages, Mazandaran University, Babolsar, Iran, Email: f.baloo@umz.ac.ir

Article Info

ABSTRACT

Article type:

Research Full Paper

Article history:

Received: 2024-8-20

Accepted: 2024-11-18

Keywords:

Socialist-Realism
Bozorg Alavi
Maxim Gorky
Mother
Letters

Hero-character types in the socialist-realist movement are chosen from the masses. Nonetheless, in some of Bozorg Alavi's works, such as *Her Eyes* and *Letters*, some characters from the upper echelon of society rebel and fight against their privileged class. In the eyes of some scholars, the presence of these characters in the revolution scene is artificial, and the novelist in vain seeks to bridge the gap between these upper-class characters and the revolution current. The present essay believes that linking the revolution with the middle class/ privileged class has not been Bozorg Alavi's idea only. One can track the examples of these kinds of links in authentic socialist-realist works, particularly, in Gorky's *Mother* regarded as the model and the symbol of resistant and political literature. Reflecting on Gorky's *Mother* indicates his attention to the lower-class characters neither makes him ignore the potential of the privileged class nor marginalizes and removes them outright. On the contrary, Gorky depicts some of his bourgeois characters with revolutionary personalities. These bourgeois revolutionary characters work with the proletarian class rebelling against their class. Alongside the working class, these bourgeois characters fight against the tyranny of masters and capitalists from the upper class. Adopting a descriptive-analytical approach and benefitting from library research and the comparative method, the current study seeks to examine the 'personality type' of 'Natasha' and 'Shirin' in Gorky's *mother* and Alavi's *Letters*. This study's findings demonstrated that Natasha and Shirin are female characters from a privileged class; they have commonalities and similar reasons to revolt against their class.

Cite this article Mirdar Rezaei, M., Balou, F. (2024). Rebellion Against Your Own Social Class: Comparative Examination of 'Natasha' in Maxim Gorky's Novel: *Mother* and 'Shirin' in Bozorg Alavi's Novella: *Letters*. *Social Issues in Persian Literature*, 2 (4), 23-36.



©The author(s)

Publisher: Golestan University

Doi: 10.30488/SIPL.2024.474286.1065



شورش علیه طبقه خویشان (بررسی تطبیقی تیپ - شخصیت «ناتاشا» در رمان مادر و شیرین در داستان کوتاه نامه‌ها)

مصطفی میردار رضایی^{۱*}، فرزاد بالو^۲

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران، رایانامه: m.mirdar@guilan.ac.ir

^۲ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده‌ی ادبیات فارسی و زبان‌های خارجه، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران، رایانامه: f.baloo@umz.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله کامل علمی	تیپ - شخصیت‌های قهرمانان در مکتب رئالیسم سوسیالیستی معمولاً از دل توده مردم برگزیده می‌شوند، اما در برخی از آثار بزرگ علوی، مثل داستان نامه‌ها و رمان چشم‌هایش، افرادی از طبقه برتر یا به میدان مبارزه علیه طبقه مرفه خویش می‌گذارند. به زعم برخی پژوهشگران، حضور این افراد در صحنه انقلاب تصنعی است و علوی بیهوده می‌کوشد تا بین جریان انقلاب و افرادی از طبقه برتر ارتباطی ایجاد کند. مسئله جستار حاضر، این است که پل زدن میان انقلاب و لایه متوسط یا مرفه جامعه، تنها ایده و عقیده علوی و حاصل نگاه صرف او نبوده و می‌توان رد و سابقه چنین پیوندی را در آثار اصیل رئالیسم سوسیالیستی مشاهده کرد؛ خاصه در رمان مادر که به‌عنوان الگو و به‌عنوان نمادی از ادبیات سیاسی و مقاومت به‌شمار می‌آید. درنگی در این رمان نشان می‌دهد که توجه ویژه گورکی به قشرهای فرودست سبب نمی‌شود که از توان و پتانسیل افراد طبقه فرادست (بورژوا) غافل شده و آن‌ها را به یکباره طرد و انکار کند. بلکه برعکس، او به ترسیم تصویری از افراد طبقه بالادست می‌پردازد که شخصیتی انقلابی دارند و هم‌دست و همراه با پرولتاریا علیه طبقه خویش می‌شورند و به ستیز علیه ظلم و ستم اربابان، سرمایه‌داران و طبقه برتر برمی‌خیزند. مقاله حاضر که به روش توصیفی - تحلیلی، با بهره‌گیری از امکانات کتابخانه‌ای و رویکرد تطبیقی نوشته شده است، می‌کوشد تا به بررسی تطبیقی تیپ - شخصیت‌های «ناتاشا» و «شیرین» (در رمان مادر ماکسیم گورکی و داستان نامه‌ها اثر بزرگ علوی) بپردازد. نتایج پژوهش حاضر نشان می‌دهد که ناتاشا و شیرین هر دو دخترانی از طبقه مرفه‌اند که با داشتن ویژگی‌ها و دلایلی مشترک ضد طبقه خویش می‌شورند.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۵/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۸/۲۸	
واژه‌های کلیدی: رئالیسم سوسیالیستی بزرگ علوی ماکسیم گورکی مادر نامه‌ها	

استناد: میردار رضایی، مصطفی؛ بالو، فرزاد. (۱۴۰۳). شورش علیه طبقه خویشان (بررسی تطبیقی تیپ - شخصیت «ناتاشا» در رمان مادر و شیرین در داستان کوتاه نامه‌ها). *نشریه اجتماعیات در ادب فارسی*، ۲ (۴)، ۳۶-۲۳.



مقدمه

بزرگ علوی مجموعه داستان نامه‌ها را که خود متشکل از نه داستان با نام‌های نامه‌ها، گیله‌مرد، اجاره‌خانه، دزاشوب، یه‌ره‌نچکا، یک زن خوشبخت، رسوایی، خائن، و پنج دقیقه پس از دوازده است را در سال ۱۳۳۰ منتشر کرد. در نخستین داستان این مجموعه، یعنی نامه‌ها که از قضا نام کتاب نیز هست، شاهد حضور تیپ - شخصیتی انقلابی با نام شیرین هستیم که اگرچه دختری بورژوا و مرفه است، اما وارد عرصه پیکارهای حزبی و شورش علیه طبقه خویشتن می‌شود. به‌طور کلی علوی در آثار خود، خاصه همین داستان نامه‌ها و چشم‌هایش، «حوادث را از نگاه نخبگان و سرآمدان جامعه مورد کاوش و جست‌وجو قرار می‌دهد» (حسن‌پور آلاشتی و منصور لکوری، ۱۳۸۷: ۱۵۹). این ملحق‌شدن افرادی از طبقه برتر به میدان مبارزه، به باور برخی از پژوهشگران تصنعی است و اساساً «گرایشی از این-دست، نمایان‌گر دیدگاه خود علوی است. او در نامه‌ها و چشم‌هایش در این اندیشه است که بین انقلاب و اشراف یا دست کم لایه متوسط مرفه جامعه پلی بزند، ولی این پل در عمل استواری لازم را ندارد» (دست‌غیب، ۱۳۵۸: ۸۹). مسئله جستار حاضر، این است که ایجاد پیوند بین جریان انقلاب و افرادی از طبقه بالای جامعه، مختص نگاه خاص علوی نبوده است و پیشینه چنین پیوندی را در رمان‌های اصیل رئالیسم سوسیالیستی می‌توان دید.

نظریه‌پردازان مارکسیستی، ماکسیم گورکی را پدر رئالیسم سوسیالیستی و آثار او، خاصه رمان مادر را الگو و پایه‌گذار قوانین اخلاقی و زیباشناختی آن سبک به‌شمار می‌آورند (تراس، ۱۳۸۴: ۹۴۹). این رمان (مادر)، به مثابه سرمشقی برای نویسندگان چپ و به‌عنوان نمادی از ادبیات سیاسی و مقاومت (گورکی، ۱۳۸۲: ۶) بر آثاری که در این عرصه عرضه می‌شد، تأثیر به‌سزایی نهاد. در ایران نیز رمان‌ها و داستان‌هایی (مثل رمان‌های همسایه‌ها از احمد محمود، سال‌های ابری از علی‌اشرف درویشیان و...) به تاسی از این اثر نوشته شد. درنگی در این رمان نشان می‌دهد که فرودست‌گرایی گورکی و توجه ویژه او به رنج و اندوه توده باعث نمی‌شود که از ظرفیت افراد طبقه‌ی برتر غافل بماند. بلکه برعکس، او با نمایش افرادی از طبقه‌ی بالادست که تمایل‌های انقلابی دارند و در مسیر تغییر به یاری پرولتاریا می‌آیند، الگوآفرینی می‌کند. مقاله حاضر که به روش توصیفی - تحلیلی، با بهره‌گیری از امکانات کتابخانه‌ای و رویکرد تطبیقی نوشته شده‌است، می‌کوشد تا به بررسی تطبیقی تیپ - شخصیت‌های «ناتاشا» و «شیرین» (در رمان مادر ماکسیم گورکی و داستان نامه‌ها اثر بزرگ علوی) بپردازد.

پیشینه پژوهش

در خصوص بررسی تطبیقی رمان‌های مکتب سوسیالیستی در آثار روسی و فارسی، مطالعات قابل توجهی صورت گرفته است (مقاله «نقد تطبیقی رمان مادر گورکی و همسایه‌ها احمد محمود» به قلم عسگری حسنکلو و شهبازی (۱۳۹۳)؛ مقاله «تاریخ‌باوری و اسطوره‌رایی در رمان‌های رئالیسم سوسیالیستی ادبیات فارسی» نوشته رضایتی کیشه‌خاله و جلاله‌وند آکامی (۱۳۹۳)؛ مقاله «بررسی تطبیقی عناصر داستانی دو رمان سال‌های ابری درویشیان و مادر گورکی» نوشته کمی و دیگران (۱۳۹۴)؛ مقاله «تأثیر انقلاب اکتبر روسیه و جنبش‌های کمونیستی بر ادبیات فارسی و داستان‌نویسان ایرانی» از مهناز نوروزی (۱۳۹۶)؛ مقاله «تحلیل مؤلفه‌های رئالیسم سوسیالیستی در رمان همسایه‌ها» به قلم فقیه عبداللهی و دیگران (۱۴۰۰)؛ مقاله «تأثیر مکتب رئالیسم سوسیالیستی روسی بر سطح فکری رمان‌های فارسی» از فرزاد و دیگران (۱۴۰۱)؛ و...، اما در بحث تحلیل شخصیت‌های داستان، توجه و تمرکز اصلی این پژوهش‌ها روی شخصیت‌های فرودست و قهرمانان برخاسته از طبقه پرولتاریا بوده و تحقیق مستقلی، مختصات شخصیت‌های مرفه و فرادست در این داستان‌ها را بررسی نکرده‌است.

رتالیسم سوسیالیستی

مدعای نظریه پردازان مکتب رتالیسم سوسیالیستی که پس از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ م.) در شوروی پدید آمد، نخست رهایی توده محروم و سپس نجات تمام انسان‌ها از چنگال و چنبر نظام سرمایه‌داری است؛ چنانکه آندری الکساندروویچ ژدانف (Zhdanov ۱۹۴۸ - ۱۸۹۶)، سخنگوی رسمی اتحادیه نویسندگان شوروی در نخستین کنگره سراسری شوروی در شهر مسکو (۱۹۳۳ م.) در حالی که یگانه سبک جایز ادبیات روسیه را رتالیسم سوسیالیستی معرفی می‌کند (ولک، ۱۳۸۸: ۶۴۴)، اذعان می‌دارد که «ادبیات روسیه جهت‌دار است و ما به آن می‌بالیم؛ زیرا جهت ما این است که می‌خواهیم کارگران و همه انسان‌ها را از یوغ بردگی کاپیتالیسم آزاد کنیم» (ژدانف، ۱۳۷۵: ۱۷۹). در چنین ساختاری، رسالت نویسنده تجسم صادقانه و شرکت در تحول ایدئولوژیک و تربیت کارگران با روحیه سوسیالیستی (سیدحسینی، ۱۳۸۷: ۳۰۲) و ترسیم و القای چشم‌اندازی زیبا و ترقی‌خواهانه از آینده درخشان انقلاب طبقه محروم در متن است (سلدن و ویدوسون، ۱۳۷۷: ۹۹). پرواضح است که رمان در این مکتب که عرصه مبارزات بین طبقات اقتصادی است، یکی از ژانرهای کارآمد و ابزارهای بایسته‌ای است که موجب گسترش آموزه‌های مکتب مارکسیسم و بسط و ترویج سوسیالیسم، و در نهایت گذار از جامعه خودکامگی به سمت جامعه بی‌طبقه سوسیالیستی می‌شود (رضایتی کیشه‌خاله و جلاله‌وند آلمکی، ۱۳۹۳: ۵۸).

نخستین اثر رسمی در این حوزه که به اذعان لنین (Lenin): «کاملاً در لحظات طلایی منتشر شد» (زاخاروف ۱۳۸۱: ۲۷۸)، رمان مادر نام دارد که آکسی ماکسیموویچ پشکوف مشهور به ماکسیم گورکی (Maxim Gorky) آن را نوشت. نقش این نویسنده و آثار او، خاصه رمان مادر در شکل‌گیری و تثبیت مکتب رتالیسم سوسیالیستی بسیار برجسته است؛ چراکه «نخستین بار در ادبیات جهان در آثار گورکی، چشم‌اندازهای تکامل اجتماعی آن‌چنان که خود نویسنده به‌طور ذهنی دریافته بود، با حرکت عینی تاریخ و تکامل اجتماعی مطابقت می‌کرد و این در واقع ویژگی رتالیسم سوسیالیستی است» (ساجکوف، ۱۳۶۲: ۲۱۷). از همین روست که نظریه پردازان مارکسیستی، او را پدر رتالیسم سوسیالیستی و خاصه رمان مادر را الگو و پایه‌گذار قوانین اخلاقی و زیباشناختی آن سبک به‌شمار می‌آورند. خلاصه‌ای از این رمان بدین‌قرار است:

خلاصه رمان مادر

پاول پسر پلاگی (مادر) پانزده روز پس از مرگ پدرش (میخیایل ولاسف) به شیوه پدر، مست لایعقل به خانه می‌آید و بر سر میز می‌کوبد و با مادرش بد تا می‌کند. در اثر نوازش‌ها و خواهش‌های دردمندانۀ مادر پاول متحول می‌شود، بیشتر کار می‌کند، از تفریح روی گردان می‌شود، مخفیانه کتاب می‌خواند، وارد تشکیلات مبارزان و دوستان روشنفکر و انقلابی‌ای می‌شود که برخی از آن‌ها همچون ناتاشا با این‌که بورژوازی‌اند، اما به حزب سوسیالیسم پیوسته‌اند. او به‌دستگیری مادر هم‌زم‌های خود را برای برگزاری جلسات پنهانی به خانه می‌آورد؛ هم‌زمانی که ناتاشا، دختر آهن-فروشی ثروتمند و از طبقه بورژوا، یکی از آن‌ها بود و به شورش علیه طبقه خویش برخاسته بود. مأموران شبی به خانه مادر ریخته و یکی از دوستان پاول (آندره) را با خود می‌برند. در ماجرای «کسر یک کوپک برای مرداب» که کارگران دست به اعتراض زدند، پاول به‌عنوان نماینده آن‌ها در برابر مدیر می‌ایستد. همان شب ژاندارم‌ها، پاول را دستگیر کردند و با خود بردند. در فقدان او مادر مسئولیت پخش نشریات را بر عهده می‌گیرد. پاول پس از آزادی در روز اول مه، پرچم بلند حزب را به اهتزاز درمی‌آورد و فریاد می‌زند: «زنده باد توده کارگر! رفقا! زنده باد حزب! پابنده باد آزادی حزب توده روس!» و هزاران صدا با ندایی رسا به او پاسخ می‌دهند. با این‌همه، گردهمایی کارگران با هجوم سربازان برهم خورده و پاول توأمان با سقوط پرچم دستگیر می‌شود. مادر در فقدان فرزندش برای پخش کتاب‌ها و روزنامه‌هایی که برای روستاییان چاپ شده بود، در لباس راهبه، تورفروش یا به‌صورت زنی شیک‌پوش یا به شکل زوار درمی‌آید. در روز محاکمه پاول و دوستانش (که همگی به سیبری تبعید می‌شوند)، فرزند مادر با خونسردی و لبخند

ضد اربابان و حاکمان سخنرانی می‌کند. در گیرودار شناسایی و دستگیری جاسوس‌ها و ژاندارم‌ها، مادر تلاش می‌کند تا سخنرانی بیانیه‌گونه‌ی پسرش را در بین مردم پخش کند...

یکی از مشخصه‌های رمان مادر، استفاده از ظرفیت و توانایی افراد طبقه برتر (بورژوا) در جریان دگرذیسی و تکامل انقلابی است. در ادامه، ضمن ذکر مختصری از رمان مادر و داستان نامه‌ها، به بررسی تطبیقی دو تیپ - شخصیت بورژوازی هم‌دست با پرولتاریای این دو رمان، یعنی «ناتاشا» و «شیرین» پرداخته خواهد شد.

خلاصه داستان نامه‌ها

قاضی در اتاق امن یگانه دخترش نشسته بود؛ اتاقی که در آن خود واقعی‌اش بود. به خاطر ریخت و رخ زشتش همواره از روبه‌رو شدن با آینه اجتناب می‌کرد و نفرت داشت از این که خودش را در آینه ببیند. البته «وحشتش بیشتر از این بود که در آینه گذشته خودش را ببیند» (گورکی، ۱۳۸۲: ۶). تنها دخترش، شیرین بود که او را زشت نمی‌دید و این کرشمه به صد جفای دیگران می‌ارزید! اما دخترش نیز او را رها کرده و رفته بود. نگاهش به نامه‌های روی میز افتاد که دو سالی می‌شد نویسنده‌ای ناشناس با نوشتن آن‌ها آرامش را از او گرفته بود. دلش می‌خواست انتقام سختی از نویسنده گمنام بگیرد. شیرین در رفاه و آزادی کامل بزرگ شده بود. از آنجایی که هیچ پرده‌ای پدر و دختر نبود، بین قاضی پیر نخستین نامه‌ی رسیده را به دخترش داد تا بخواند. اما محتوای نامه تأثیرش را بر روی دختر گذاشت (خاصه ماجرای زندانی و ممنوع کردن ملاقات یارمحمد زغال‌فروش و بیرون راندن همسر و فرزند بیمارش از حیاط استیناف) و دیگر نمی‌خواست با او زیر یک سقف زندگی کند. این بزرگترین عذاب زندگی‌اش بود. نامه نخست در مورد یارمحمد زغال‌فروش بود که به جرم سیاسی زندانی شده و جناب قاضی دیدار با او را ممنوع کرده بود. یارمحمد سابقه‌ای نداشت و دیگر قضات از متهم کردن او طفره می‌رفتند، تا این که وزیر دادگستری، پدر شیرین را خواست و به او «تذکر داد که شخص رییس شهربانی به این پرونده و رأی محکمه استیناف نظر خاصی دارد» (همان: ۱۶). یارمحمد سرانجام در زندان مرد و شیرین که از کارهای پدرش سرد شده بود، با جوانان و کارگران مشکوکی رفت و آمد می‌کرد؛ گروهی موسوم به «پاران» که کارهای سیاسی می‌کردند. ذاکری، دانشجوی پزشکی و پسر روضه‌خوان محل، یکی از جوانان همین گروه بود که هنگام انداختن نامه دوم از لای در به درون خانه با مأمورین کارآگاهی که پشت در نشسته بودند، گلاویز شد. دونفری کتش را از تنش ربودند. ذاکری فرار کرد. از روی محتویات کیفش، هویت او را یافتند. فوری به خانه‌اش رفتند. خط نامه را با خط کاغذهایی که در خانه‌ی او یافتند، تطبیق دادند. درست نبود. خط خودش نبود. یک ماه تمام عقب ذاکری گشتند. هیچ جا او را پیدا نکردند تا این که روزی خودش را به مدعی العموم معرفی کرد. دو هفته طول نکشید که باز سر نامه‌نویسی باز شد. همان موقع شیرین از او خواهش کرد که اعمال نفوذ کند تا قرار توقیف تبدیل به وجه الکفاله شود. بار دیگر نامه‌ها عوض شد. انشا هم عوض شد. معلوم بود که کار یک نفر نیست. در جریان واپسین نامه‌ای که رسیده بود، نوشته شده بود که «آقای قاضی! شما خودتان خوب می‌دانید که قاتل حقیقی زن جوان - تان شما هستید» (همان: ۲۲). شیرین پس از خواندن این مطلب برای همیشه از خانه پدرش می‌رود. در آن شب، که قاضی در فراق شیرین در اتاق دخترش بود، ذاکری به دیدارش آمد و اگر محلول نیترات دامیل را به او نمی‌رساند، پیرمرد حتماً می‌مرد. پیرمرد به او گفت که شیرین از خانه رفته و ذاکر هم گفت که در جریان است و محض رضای اوست که آنجاست! قاضی از ذاکری می‌خواهد که در آن دم آخر به او بگوید که نویسنده نامه‌ها چه کسی است و ذاکری پس از مقداری طفره رفتن، سرانجام پاسخ می‌دهد که نویسنده نامه‌ها دختر خودش شیرین است! و ساعتی پیشتر او را گرفته و روانه زندان کرده‌اند و ذاکری آمده نامه‌ها را بسوزاند تا سند جرمی از شیرین باقی نماند.

تحلیلی تطبیقی تیپ - شخصیت ناتاشا و شیرین

یکی از مشخصه‌های بارز رمان‌های رئالیسم سوسالیستی، تیپ‌آفرینی یا تیپ‌سازی است. در این داستان‌ها، هر شخصیت علاوه بر این‌که ویژگی‌های خاص خود را دارد، توصیف‌کننده قشر و طبقه‌ای است که از آن برخاسته است (گلشیری، ۱۳۸۰/۱: ۲۳۵). به بیان دیگر، شخصیت‌ها در این مکتب به‌صورت تیپ - شخصیت‌هایی ظاهر می‌شوند که دچار تحول و دگرگونی فکری شده، از فضای خنثی و بی‌خاصیت، پا به عرصه اندیشه و مبارزه می‌گذارند. از دیگر سو، زمانی که نویسنده‌ای در اثر خود به‌جای یک شخصیت دارای فردیت، یک تیپ را هدف قرار می‌دهد، در حقیقت از اوضاع اجتماعی خاصی می‌گوید که باعث پیدایش این تیپ شده است (کریمی مطهر و اکبرزاده، ۱۳۹۲: ۶۵). شخصیت‌های «ناتاشا» و «شیرین» در زمره این تیپ شخصیت‌ها هستند.

در رمان مادر، گورکی که می‌کوشد اثرش را در قالب یک الگوی حزبی و به منظور بازتابیدن ایدئولوژی سیاسی حکومت انقلابی پی‌ریزی کند، از ظرفیت خاموش و احتمالی افرادی از طبقه‌ی فرادست که امکان پیوستن به حزب را دارند، غافل نمی‌ماند. لذا دست به خلق شخصیتی بورژوا اما هم‌دست با پرولتاریا می‌زند. یکی از این شخصیت‌ها در رمان مادر دختری با نام «ناتاشا» است. در این اثر و در قالب گفتگوی بین پاول و مادر می‌خوانیم که:

«مادر... گفت: «آندره خیلی مهربونه! دخترک هم. آه! چقدر باهوشه! راستی چه کارست؟»

- پاول... گفت: «آموزگار!»...

- راستی پدر و مادرش کجان؟

- مسکولو! پدرش خیلی ثروتمنده. آهن‌فروشه و چندین خانه داره... اون در ناز و نعمت بزرگ شده و حالا می‌بینی که مجبوره هفت کیلومتر پیاده راه بره؛ آن‌هم تک و تنها در این شب تاریک!

پلاگه از شنیدن این جزئیات متأثر شده بود. اصلاً فکر نمی‌کرد این دختر چنین زندگی داشته باشد... (گورکی، ۱۳۸۲: ۵۳)

باری. ناتاشا دختر آهن‌فروشی ثروتمند است که در ناز و نعمت بزرگ شده؛ دخترک شجاعی که به‌واسطه دگرپذیری در سپهر اندیشه، دل از جایگاه و پایگاه والای خانواده و طبقه‌اش می‌کند و در کسوت یک آموزگار ژنده‌پوش و فقیر، هم‌پای مردم رنج‌بر به جمع مبارزان سوسیالیست می‌پیوندد و علیه پدر و طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌شورد! در داستان نامه-ها، شیرین هم وقتی از محتوای نامه و اعمال ستمگرانه پدرش در حق مردم محروم آگاه می‌شود، خانه را ترک می‌کند و به جرگه مبارزان می‌پیوندد. فضایی که علوی در ابتدای این داستان ترسیم می‌کند، فضایی است برخوردار و متعلق به یک موقعیت بورژوایی:

«با دو دستش صورتش را پوشانده بود و در اتاق کوچکش، در اتاق گرم و مطبوعی که پرده‌های کلفت و خوش‌رنگ آن را از دنیای خارج جدا کرده بود، راه می‌رفت. بیرون سرد بود و برف می‌آمد. بوران غوغایی راه انداخته بود. اما پرده‌ها و در و پیکر محکم نمی‌گذاشت که سرما به داخل اتاق نفوذ کند» (علوی، ۱۳۵۷: ۵).

در این تصویر، قاضی در اتاق گرم و مطبوع دخترش (شیرین که خانه را ترک کرده) مشاهده می‌شود که درکی از سرمای سوزناک هوای بیرون ندارد. نه درکی از این سرما و نه فهمی از بدبختی‌های مردم طبقه محرومی که برای او وجود خارجی نداشتند؛ برای مثال، یارمحمد زغال‌فروش ته میدان پاتاق که زغال و کاه می‌فروخته:

«زغال‌فروش چه مقامی می‌توانست در زندگی... او داشته باشد؟ از این اشباح صدها در تاریکی گذشته او وجود داشت. این هیئت‌های بی‌شکل و لغزنده، یکبار در محکمه، در ضمن بازپرسی، در مذاکره با مافوق، دم در زندان، در خانه، موقع بند و بست، هنگام اخذ حقوق و اضافه حقوق، زمانی تک‌تک، گاهی دسته‌جمعی، می‌آمدند و می‌رفتند، اما او اصلاً لازم نمی‌دانست، مفید تلقی نمی‌کرد، فرصت نداشت ماهیت آن‌ها را درک کند. برای او وجود خارجی نداشتند. تمام‌شان فقط وسیله‌ای بودند برای ترفیع رتبه» (همان: ۱۱).

شیرین دختر همین قاضی‌ای است که برای رفاه و آسودگی دخترش همه‌کاری کرده بود: «یک عمر بخاطر رفاه این دختر رنج برده بود. چه ناملایماتی تحمل کرده، از چه ناکس‌ها حرف شنیده بود» (همان: ۲۲). قاضی نه تنها مردم طبقه فرودست را نمی‌بیند و به آن‌ها نگاهی ابزارانگارانه برای ترفیع مقام دارد، بلکه در راستای این تعالی رتبه و خوش‌بختی شیرین از هیچ ظلمی به آن طبقه فروگذار نمی‌کند:

«اگر ظلمی بوده، محض خاطر شیرین بوده. اگر ظلمی به بچه یارمحمد شده، محض این بوده که شیرین، دختری که از پدرش نفرت نداشته و زشتی او را حس نمی‌کرده‌است...» (همان: ۱۵).

اوج ستم قاضی در مواجهه‌اش با یارمحمد رقم خورده‌است. ستمی که توسط نویسنده‌ای ناشناس در قالب نامه‌هایی به او یادآوری شده و:

«بزرگترین صدمه‌ای که از این نامه‌ها به او می‌رسید، همین بود که نویسنده اشباح را از اعماق تاریک فراموشی بیدار می‌کرد و به آن‌ها جان می‌داد. صفحات پرونده‌ها را تبدیل به حوادث زندگی می‌کرد و شخصیت‌های پرونده‌ها را زنده می‌ساخت» (همان).

باری، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های فراموش‌شده، یارمحمد زغال‌فروش بود که علوی می‌کوشد با جمله‌ی «پاسبان گفته بود که یارمحمد "سیاسی" و خدانشناس است» (همان: ۱۶)، به شخصیت او رنگ و بویی کمونیستی بدهد. تصویری هم که نویسنده از یارمحمد ارائه می‌دهد (برخلاف قاضی که بسیار زشت و کریه‌منظر است)، شبیه به قهرمانان ساختگی چپ است؛ مغرور، مقتدر و گردن‌فراز؛ حتی در هنگامه محاکمه:

«از اندام بلند و چشم‌های زاغ یارمحمد بدش می‌آمد. به زیبایی‌های او حسد می‌برد... این مردکه زغال‌فروش چه هیكل زیبایی داشت! خوش‌صورت بود و بلندبالا. موقع بازپرسی دست‌هایش را به کمرش می‌زد. در محکمه گردن‌فراز بود. وقتی او را برای آخرین بار از محکمه بردند، نگاهی به مدعی‌العموم انداخت و گفت: «اگر خودم نتوانم جوابتان را بدهم، زنه هست، پسر هست...» بله دستش را به کمرش زده بود، به همه سؤال‌ها جواب‌های کوتاه و مستدل می‌داد و تهدید و ترس و زندان هیچ اثری در سیمای او نمی‌گذاشت... اگر غرور و اراده یارمحمد نبود، اصلاً با پاسبان در نمی‌افتاد و کارش به محکمه نمی‌کشید. دلش نمی‌خواست که شیرین این جور مثل او بار بیاید» (همان: ۱۹).

دیگر وجه حزبی‌نویسی علوی در این داستان، نسبت دادن نویسنده نامه‌ها به گروهی است موسوم به «یاران» که فعالیت سیاسی دارند و در بخشی از داستان هم می‌خوانیم که قاضی «می‌دانست که "یاران" دارند دخترش را بدبخت می‌کنند» (همان: ۲۱):

«این نویسنده نفرین شده که حتماً دشمنی شخصی با او نداشت و یقین یک از همین "یاران" بود، بهانه‌ای علیه او پیدا کرده بود. چطور می‌توانست به دخترش حالی کند که نویسنده یکی از "یاران" است؟ چطور می‌توانست خطری را که از جانب "یاران" او و همدستانش را تهدید می‌کرد، به یک دختر جوان که حالا وقت عشق‌بازیش است، حالی کرد؟ چگونه می‌توانست به دخترش بگوید که او هیچ‌گونه دشمنی نه با یارمحمد زغال‌فروش و نه با زنه و بچه سیاه‌سرفه‌اش نداشته و اگر خبط و خطایی کرده، به قصد سرکوبی این "یاران" بوده‌است» (همان: ۱۵).

به هر ترتیب، قاضی با تأکید و یادآوری نویسنده ناشناس، روزی را به یاد می‌آورد که همسر زغال‌فروش با بچه هفت‌ساله‌اش که سیاه‌سرفه داشت، پس از چهار سال از گذشت زندان همسرش، درخواست ملاقات داد:

«آقای قاضی یادتان هست؟ پیشخدمت آمد پیش شما و همین که اسم یارمحمد زغال‌فروش را شنیدید، دستور دادید که این زن را از حیاط استیناف بیرون کنند. البته که یادتان هست. برای اینکه ساعت یک و نیم بعد از ظهر، نیم ساعت پس از تعطیل رسمی که از پله‌ها بالا آمدید و می‌خواستید سوار درشکه بشوید، دیدید که این زن با بچه ناتوانش دم در حیاط استیناف در آفتاب سوزان تابستان ایستاده است. البته که یادتان هست. برای اینکه مادر، عیال یارمحمد زغال‌فروش، بچه از حال رفته‌اش را مثل گوسفندی که می‌خواهد قربانی کند، پیش پای شما انداخت. لبه شلوار شما را گرفت و گفت: بچه دارد خفه می‌شود. بگذارید یکبار به پدرش او را نشان بدهم. آخر تا کی باید شوهرم بلا تکلیف

باشد». آقای قاضی! شما آدم خونسرد و توداری هستید. اما دیدن این وضع شما را برآشفته. کوشیدید خود را از چنگ او راحت کنید. مادر فریاد می‌کرد و می‌گفت: ... اقلأً به این بچه رحم کنید». نشد. نتوانستید خودتان را رها کنید. از دربان کمک گرفتید و او هرچه کوشید به زبان خوش لبه شلوار شما را از دست عیال یارمحمد زغال‌فروش در آورد... آن وقت شما با پای دیگر لگدی روی دست مادر زدید و اگر یادتان باشد، نزدیک بود بیفتد. پا گذاشتید روی دست بچه، بچه جیغ زد. نفسش بند آمده بود. آن وقت مادر شلوار را رها کرد... عیال یارمحمد... به شما فحش رکیک داد و از همه بدتر، نفرین تان کرد» (همان: ۱۳ - ۱۴).

اما «کدام قاضی بود که می‌توانست به نفع یارمحمد رأی بدهد؟ هیچ‌کس زیر بار نمی‌رفت. طرف یارمحمد یک نفر پاسبان بود و پاسبان گزارش داده بود که این شخص «سیاسی» است» (همان: ۱۵ و ۱۶). یارمحمد سیاسی بود اما رفاه شیرین و در عین حال هزینه‌بردار و پرمخارج:

«اگر آن روز دستور را انجام نمی‌داد، شاید نمی‌توانست مخارج تربیت شیرین را فراهم کند. شاید نمی‌توانست او را به مدرسه بفرستد. شاید تمام امیدهای او نقش بر آب می‌شد. آخ اگر خطایی کرده بود، اگر ظلمی به بچه یارمحمد شد، خدا می‌داند محض خاطر شیرین بود، محض خاطر شیرین ملوسش. دخترکی که از پدر بدترکیش بیزار نبود و زشتی او را درک نمی‌کرد» (همان: ۱۷).

مردسالاری مطلق و بغرنج بودن وضعیت زن در طبقه بورژوا، یکی از اصلی‌ترین مسائل در رمان *مادر* و داستان *نامه-هاست*. یکی از دلایل شوریدن ناتاشا بر علیه طبقه خویش هم این است که:

«پدرم آن قدر خشنه که نگو. برادرم هم مثل اونه. مشروب هم می‌خوره. خواهر بزرگم زن بدبختیه. با مرد مسنی ازدواج کرده. مرد خیلی ثروتمندیه و در عین حال خسیس. ولی من همیشه به حال مادرم تأسف می‌خورم. او زنی ساده و بی‌ریا مثل شماست. دائم این طرف و آن طرف میره و از همه چیز می‌ترسه» (همان: ۵۶).

زنان در این طبقه هیچ اراده و اختیاری از خود ندارند و در نهایت هم به سبب همین بی‌کنشی و بی‌ارادگی، جان خود را از دست می‌دهند و برای رهایی از این وضع تا لحظه آخر هیچ تلاشی نمی‌کنند:

«روزی ناتاشا مضطرب و پریشان نزد پلاگه آمد و در حالی که گریه می‌کرد، خبر فوت مادرش را به او داد و گفت: «بیچاره هنوز پنجاه سالش هم نشده بود. امکان داشت که باز هم مدتی زنده باشه. اما وقتی که آدم مشکلات زیادی داره، فکر می‌کنه که مرگ بهتر از زندگی‌ست. او همیشه تنها و غریب بود. پدرم با داد و فریادش اونو آدمی ترسو و بزدل بار آورده بود. با این وضع می‌شه گفت که او زندگی می‌کرد؟» (همان: ۳۰۱).

ناتاشا اما خود را (در قیاس با مادر و خواهرش) یک زن مقتدر، مبارز، هوشمند و بی‌باک می‌بیند. خاصه از روزی که پا به جرگه‌ی مبارزان نهاده، با وجود همه دشواری‌های آن راه، بسیار شاد و پرشور بوده و هر بار بیخ‌کرده و خسته از راه درازی که پیاده طی می‌کرد، توشه‌ای پایان‌ناپذیر از شادی و شور و هیجان را با خود به خانه‌ی مادر می‌برد و مهم‌تر اینکه به سترگی کار خویش واقف و به انتهای آن راه خوش‌بین بود:

«ناتاشا ناگهان قد راست کرد و دستش را چنان پیش آورد که گویی می‌خواست چیزی را به عقب هل بدهد. در آن حال گفت: «اوه، نه! لحظاتی هم هست که من چندان احساس شادی و خوش‌بختی می‌کنم که نگو!... کاش شما می‌دونستید. کاش می‌فهمیدید که ما چه کار بزرگی داریم انجام می‌دهیم! کاری به یاد ماندنی که هرگز از صفحه‌ی روزگار محو نخواهد شد» (همان: ۵۶ و ۶۱).

در داستان *نامه‌ها* هم صحبت از ناکامی و بدبختی جنس زن است. مادر شیرین در جریان یک معامله و دستکاری قاضی در پرونده‌ی پدر همسرش، به عقد پدر شیرین درآمد و اوضاع زندگی‌اش به قدری اسفبار بود که خود قاضی دوست نداشت و نمی‌خواست دخترش:

«مثل مادرش باشد، مثل مادرش ناکام بمیرد... مادرش غنچه‌ای بود که هرگز شکفته نشد. چقدر سعی کرد زشتی صورت خود را با تجملی که در اختیار جوانش می‌گذاشت، جبران کند... اما چه فایده؟ دخترک دل‌مرده بود؛ عیناً مثل شیرین او هم بلد نبود بخندد. خنده توی لبانش می‌خشکید» (همان: ۱۸).

ناگواری این گونه زیستن برای مادر شیرین به مراتب بدتر از مادر ناتاشا بود. اگر مادر ناتاشا دست کم تا نزدیک به پنجاه سالگی عمر کرد، مادر شیرین که بسیار هم جوان بود، تنها سه سال پس از ازدواج عمر کرد و تاب آن وضعیت را نیاورد. زنی که در خانه قاضی دل‌مرده و پژمرده شد و در نهایت مرد:

«خودش با خبر بود که مادر شیرین، این دختر شاداب، در خانه او دل‌مرده شد. می‌دانست تمام سه سالی که با هم زندگی کردند، خنده به لبش نیامد. ابتدا خیال می‌کرد که زنش ابله است، اما وقتی شیرین به دنیا آمد دید نه، با بچه-اش می‌تواند بخندد، شوخی کند، بچه را ناز و نوازش کند، لوسش کند. مادر شیرین عیناً مثل غنچه گل سرخی بود که شته زده باشد. غنچه است و باز نمی‌شود... مطیع بود، هرچه می‌خواست می‌کرد. حاضر بود هفته‌ها در خانه بنشیند و هیچ‌جا نرود... عجب‌تر آن که روز به روز هم بدتر می‌شد. به طوری که زندگی با این زن دل‌مرده برای بازپرس جوانی که در تمام شیراز سرشناس شده بود و می‌خواست با مردم، با رؤسای ادارات و زن‌های آن‌ها آمد و شد کند. دیگر داشت تحمل‌ناپذیر می‌شد. آخر او می‌خواست بگوید که اگرچه زشت است، زن خوشگل دارد... هفته‌ای یک روز دوره قمار در خانه‌اش بود. همه از رییس عدلیه تا نایب‌های شهربانی می‌آمدند و تا صبح می‌نشستند و بازی می‌کردند، می‌ریختند و می‌پاشیدند و او، زن جوان بیست و دو ساله، همین جور گوشه‌ی اتاق صندوق‌خانه کز می‌کرد یا روی زمین دراز می‌کشید و پاهایش را به دیوار تکیه می‌داد و نمی‌خواست تا همه نروند بخوابد...» (همان: ۳۰).

جالب است که خود شیرین هم (به گونه‌ی ناتاشا) پیش از پیوستن به حلقه مبارزان و انقلابیون، خلق و خوی مادرش را داشت؛ فردی اندوهگین و متأثر از احوالات نژند مادر:

«از بعضی جهات شبیه به شیرین بود. شیرین... هم رنگ‌های خوش و باز را دوست ندارد، کم حرف می‌زند و تمام تأثراتش در چشمانش نهفته است. خیره به چیزی می‌نگرد، مثل این که چیزی می‌خواهد که وصول آن میسر نیست... مادرش وقتی تنها بود، روی زمین دراز می‌کشید و پاهایش را به دیوار تکیه می‌داد، شیرین روی صندلی راحت می‌نشست و کتاب می‌خواند... تا دو سال پیش که سر این نامه‌های لعنتی باز نشده بود، اغلب تنها بود» (همان: ۲۹).

اما پس از خواندن نامه‌ای که در آن «نوشته بود: «آقای قاضی! شما خودتان خوب می‌دانید که قاتل حقیقی زن جوان‌تان شما هستید» (همان: ۲۲) و پس از پیوستن به حزب و دل‌کندن او از پدر، به فرد دیگری مبدل شده بود؛ پر جنب و جوش و متفاوت:

«از وقتی آن نامه نخستین درباره یارمحمد زغال‌فروش خوانده شد، روابط دخترش با او سردتر شد. در عین حال، زنده‌دل‌تر و گشاده‌روتر شده بود. نه این هم صحیح نیست. زنده‌دل‌تر نشده بود، به جنب و جوش افتاده بود. آن روزها خیال می‌کرد که آمد و شد در دانشگاه و رفت و آمد با دانشگاهیان او را سر شوق می‌آورند. خیال می‌کرد که آن‌ها هستند که دارند او را از دستش درمی‌آورند» (همان: ۱۸).

سبب اصلی این تغییرات، چنان که ذکر شد، در جای دیگر بود. حتی دایره تعاملات دخترک، کیفیت ارتباطها و خاصه نوع نگاه او به طبقه فروتر نیز عوض شده بود:

شیرین «گاهی گدا گرسنه‌ها را توی خانه می‌آورد و یا قابلمه درست می‌کرد و به خانه‌شان می‌رفت. برای همین جور آدم‌ها گاهی از دبیرستان و یا دانشگاه می‌آمد پیش او به دادگستری. آنجا از او توصیه می‌گرفت و به خودشان می‌داد و یا این که عقب کارشان می‌رفت تا به نتیجه برسد. با کلفت و نوکر اخت بود. ابایی نداشت از این که با آن‌ها بنشیند و درد دلشان را گوش بدهد. نوه ننه بگوم [کلفت خانه] را آورده بود توی خانه. پسره روز اول که آمد اینجا، همیشه مفش آویزان بود. حالا او را به دبستان فرستاده بود، تیمارش می‌داشت، پاک نگه می‌داشتش... توی خانه همیشه چند نفر دیگر هم بودند. دخترهای هم‌کلاسش. پسران هم‌دوره او در دانشکده هم گاهی می‌آمدند...» (همان: ۳۰) و «دخترهای

هم‌سن دخترش، جوان‌های کوچکتر از او، کارگران جافتاده... یه این خانه زیاد می‌آمدند، می‌نشستند، صحبت می‌کردند، چیز می‌نوشتند، ماشین تحریر همراه خود می‌آوردند، پلی کپی می‌کردند. گفتارهای رادیو را می‌گرفتند. بحث می‌کردند. دربارهٔ سیاست روز، دربارهٔ ادبیات، دربارهٔ آثار صادق هدایت جدل می‌کردند... سابقاً که ذاکری را نگرفته بودند، جلسات انس تشکیل می‌دادند...» (همان: ۲۱).

در گفتگوی قاضی و ذاکری هم می‌خوانیم که دوستان ذاکری تصمیم گرفتند نامه‌نویسی ادامه پیدا کند. قصد آن‌ها از نوشتن نامه به قاضی، تذکر دادن و نیز این نکته بود که او را متوجه رأی‌هایی که می‌دهد، بکنند. همین نامه‌ها در شیرین تأثیر، و چشم و گوش او را باز کرد و فرایند دگردیسی‌اش آغاز شد.

«شیرین... نتوانست، آن چه که کرد نتوانست شما را نجات بدهد. خیال می‌کرد با نجات شما همه چیز را به‌دست آورده، به مقصود رسیده، خوش‌بخت است. روزهای اول ناامید بود، اما حالا دیگر فهمیده؛ فهمیده که رهایی شما مرحله‌ای بیش نیست. حالا فکر نجات همه است. از همه چیز این خانه بیزار شده، از هر چه دور و برش بود، بدش می‌آید. دیگر حالا به امید آینده زنده است. چطور شما نمی‌فهمیدید؟ هر شب از خواب می‌پرید و تصور می‌کرد که پشت پردهٔ اتاق، زیر صندلی، دم در، توی زیرزمین، زیر شیر، در حمام زیبایی که برایش ساخته‌اید، همهٔ کتک خورده‌ها، تبعیدشدگان، حبسی‌ها، محکومین، کشتگان و مرده‌ها دارند کشیکش را می‌کشند» (همان: ۴۶ و ۴۷).

حالا شیرین دختری است که از طبقه و پدرش احساس شرم و ننگ دارد. از اینجا دیگر شیرین آن دختر تنها و گوشه‌گیر قبل نیست و جسور و بی‌پروا پای به میدان مبارزه می‌گذارد؛ آن هم از خانهٔ خویش و علیه طبقهٔ خویش:

نامه‌ها «او را هشیار ساخت و بهش فهماند که در چه منجلابی دارد غوطه می‌زند. شیرین یک‌مرتبه فهمید که پول لباس و خوراک و گردش و مسافرت و تحصیل و تفریح و مشغولیات از چه راه‌هایی به‌دست آمده. به قیمت جان چه کسانی تحصیل شده. نامهٔ دوم که به دستش رسید، تصمیم گرفت که دائماً در خانه بماند و به محض این‌که بازآورنده رسید، او را دنبال کند و با او آشنا شود... یک روز وسط ظهر نامهٔ سوم رسید و شیرین آورنده را دنبال کرد. با هم آشنا شدند و پس از یکی دو جلسه شیرین پذیرفت که خودش زحمت نامه‌رساندن را به عهده بگیرد. بعد از چندی، حتی نامه‌ها را خودش نوشت. اما او برای خبر گرفتن و نامه نوشتن کافی نبود. شیرین می‌رفت، خود اشخاص پرونده‌ها را پیدا می‌کرد. به سراغ خانواده‌هایی که شما کسان آن‌ها را محکوم کرده بودید، می‌رفت. در بعضی پرونده‌ها متوجه می‌شد که رشوه گرفته‌اید. پیش واسطه‌ها می‌رفت، آن‌ها را فریب می‌داد. از آن‌ها قول می‌گرفت برای نجات کسی پولی را به شما برسانند و وقتی خوب مطمئن می‌شد، می‌آمد نامه‌ها را آن‌طوری که خود به صحت آن‌ها ایمان آورده بود، می‌نوشت. قصد ما این بود که شما را در رأی‌هایی که می‌دهید، وادار به ملایمت و تا حدی انصاف کنیم. اما شیرین، دختر شما، قصد دیگری داشت... دخترک بیچاره وظیفهٔ عالی‌تری به عهده گرفته بود؛ او می‌خواست پدرش و خودش را نجات بدهد. طبع بلندی داشت. در هر کار کلی و جزئی در لباس پوشیدن و راه رفتن، در مواجهه با مردم عادی، با زجردیدگان و زندانیان، هدف‌های عالی انسانی و انسان‌دوستی را در نظر داشت. نمی‌خواست شما را برنجاند. نمی‌خواست که شما خجالت بکشید. وقتی خوب داستانی از زندگی گذشتهٔ شما را می‌شنید، وقتی با دقت پرونده‌ها را مطالعه می‌کرد، طوری نامه را انشا می‌کرد که شما را متنبه کند. نمی‌خواست شما را برنجاند. چه زجرها این دختر تحمل می‌کرد! چقدر پیش ما شرمنده شد! ابتدا باور نمی‌کرد. گاهی ما مجبور بودیم عین پرونده‌ها را بیاوریم تا خودش بخواند و اقتباس کند. تمام پرونده‌های یارمحمد را دادیم بخواند. بعدها خودش به دادگستری می‌رفت و پرونده‌ها را می‌خواند و یادداشت می‌کرد. روزها با زن یارمحمد زندگی کرد. پسر یارمحمد همان طفلی که شما پا روی دستش گذاشتید، امروز مردی شده و از دوستان شیرین است و این یارمحمد ثانی حاضر است همراه دختر شما تا پای مرگ برود. دختر شما هر وقت او را می‌بیند خجالت می‌کشد. اما پسر یارمحمد ابداً به روی خودش نمی‌آورد که شیرین دختر همان قاضی است که پدر بیگناهِش را در زندان کشته است» (همان: ۴۳-۴۱).

باری شیرین می‌پذیرد که خودش نامه‌ها را بنویسد. به سراغ خانواده‌های محکومین می‌رود. حتی وقتی ذاکری، نویسنده نامه نخستین دستگیر می‌شود، «شیرین او را در خانه قاضی پنهان می‌کند تا آب‌ها از آسیاب بیفتند.» ذاکری تمام سوراخ سنبه‌های این خانه و حیاط و باغ مجاور آن را می‌شناخت. تمام نشانی‌هایش صحیح بود. از آن چهار هفته-ای که پلیس تمام شهر را می‌گشت و می‌خواست نویسنده نامه را در خانه خودش و در دانشگاه و نزد رفقای دانشجویی پیدا کند، سه هفته‌اش را در این خانه گذرانده بود» (همان: ۳۷ و ۳۸). حالا دیگر شیرین مثل مادرش یک زن منفعل و مغموم و تنها نیست؛ فردی است خوشبخت، فداکار و پر از شور و پشتکار:

«ذاکری... از شیرین صحبت می‌کرد. از میزان فداکاریش، از شور و پشتکارش. و او قاضی پیرمرد که چهار دست و پا به زندگانی چسبیده بود... حالا دخترش را می‌شناسد. حالا به روحیه او پی برده. حالا خوشبخت است» (همان: ۴۵). مبارزی تمام‌عیار که همراه با پسر یارمحمد حاضر می‌شود که در راه فعالیت‌های حزبی و انقلابی تا پای مرگ پیش برود و ... در انتهای داستان هم می‌بینیم که در راه آزادی دستگیر می‌شود:

«پیرمرد به او گفت: دخترم را به من پس بده!

- گفتم که دیر شده.

- چرا دیر شده؟ من پشیمانم...

- شیرین را یک ساعت پیش گرفتند. امشب در زندان است. آمده بودم اینجا رختخواب برایش بفرستم و دلایل جرم او، نامه‌ها را بسوزانم. هر دقیقه ممکن است آدم‌های آگاهی بیایند. من کار خودم را کردم. شما وظیفه‌ی خودتان را می-دانید. خداحافظ!

قاضی تاب نیاورد. افتاد روی صندلی. گریه می‌کرد و می‌گفت: «بیچاره‌ام کردید. دخترم را بدبخت کردید... بیچاره‌ام کردید. دخترم را بدبخت کردید. اسیرش کردید!» ذاکری در اتاق را باز کرد و موقعی که می‌خواست خارج شود، گفت: «غصه دخترتان را نخورید، او در راه آزادی است!» (همان: ۴۹ و ۵۰).

در رمان مادر هم ناتاشا آموزگار روشن‌فکر و باسوادی است که تمام توش و توان خود را در راه پیروزی و آزادی پرولتاریا به کار می‌گیرد:

«ناتاشا پس از خوردن چای آه بلندی کشید، موهایش را به پشت شانه‌هایش انداخت و کتاب قطور و مصوری را که جلدی زردرنگ داشت، باز کرد... دخترک که روی کتاب خم شده بود... و در حالی که صدای خود را پایین می‌آورد، کتاب را می‌بست تا شخصاً توضیحاتی بدهد» (گورکی، ۱۳۸۲: ۴۸ و ۴۹)... و ناتاشا گفت: «صبر کنین رفقا! صبر کنین!... کسانی که می‌گویند ما باید همه‌چیز را بدانیم، راست می‌گویند. نور عقل و معرفت باید اول وجود خودمان را روشن کند تا کسانی که در ظلمت و جهل هستند، ما را ببینند...» (همان: ۵۰).

تعلیم و آموزش توده، یکی از اصلی‌ترین وظایف ناتاشا در رمان مادر است؛ حتی در زندان. زمانی که به سبب کنش‌های سیاسی‌اش به زندان می‌افتد، در آنجا نیز در کسوت یک آموزگار به تعلیم زندانیان می‌پردازد و هم‌چنین به سبب درگیری با یکی از زندان‌بان‌ها، دست به اعتصاب غذای هشت روزه می‌زند. پس از آزادی از زندان نیز «به‌عنوان آموزگار به بلوکی رفت که در آنجا یک کارخانه نخ‌ریسی بود» (همان: ۳۰۱) و به فعالیت‌های حزبی‌اش ادامه داد.

یکی دیگر از شاخصه‌های حزبی‌نویسی گورکی که در تیپ - شخصیت ناتاشا در رمان مادر نمود می‌یابد، گذشتن از عواطف و احساسات رمانتیک و پرهیز از هرگونه منفعت شخصی است. ژدانوف در شوروی، پرداختن به امر عشق و احساسات برخاسته از عواطف انسانی را کاری بی‌هوده و بی‌ثمر می‌دانست. او هرگونه پرداختن به این مضامین را به‌شدت مردود می‌شمرد و یگانه هدف نوشتن را مبارزه در چارچوب برنامه‌های حزبی به‌شمار می‌آورد (همایون، ۱۳۸۳: ۲۴). گورکی نیز این اصل را در رمان خویش به‌کار می‌گیرد. در این اثر، یکی از شخصیت‌های داستان با نام «آندره»، شیفته دختر می‌شود و ناتاشا که متوجه این موضوع شده و به اصول اساسی حزب، سخت پایبند است، برای مدتی در جلسات گروه شرکت نمی‌کند:

«شبی مادر دراز کشیده بود. پاول و آندره هم در اتاق مشغول کتاب خواندن بودند. از پشت تیغه نازک اتاق به صحبت‌های آن‌ها ... گوش داد. ناگهان شنید که آندره گفت: «هیچ می‌دونی که من از ناتاشا خوشم می‌آید؟»
- بله می‌دونم!

- به نظرت ناتاشا هم این موضوع رو فهمیده؟

- بله! به نظر من فهمیده و بخاطر همین که دیگه توی جلسه‌های ما شرکت نمی‌کنه.

- چطوره که به خودش بگم؟» (گورکی، ۱۳۸۲: ۶۸).

آن چه برای افراد انقلابی اهمیت دارد، پیروزی بزرگ و رسیدن به لحظه موعود است؛ از این‌رو، ازدواج و عاطفه اساساً در نظر مبارزان اصیل نه جایی دارد و نه اولویت؛ چرا که پیوند و دامن زدن به مسائل عاطفی، بزرگترین مانع در راه مبارزه و هدف است. چکیده‌ی این تفکر را می‌توان در پاسخی که پاول به آندره می‌دهد، ملاحظه کرد:

«... پاول آهسته جواب داد: «آدم باید چیزی رو که می‌خواد به‌روشنی برای خودش مشخص کنه. فرض می‌کنیم با هم ازدواج می‌کنید. چه ازدواج جالبی! یک دختر تحصیل کرده و روشن فکر با یک جوان کارگر! بچه‌هایی به دنیا می‌آیند و تو مجبور می‌شی که تنها کار کنی و زیاد هم. آن وقت زندگی شما یک زندگی بخور و نمیر خواهد بود. خرج بچه‌ها، خرج مسکن و ... و هر دوی شما برای هدفی که پیش رو داریم، نابود می‌شوید!... برای توده فقط آینده مهمه و هر چیزی که مانع می‌شه ما به آینده خودمون و توده فکر کنیم، باید از میان برداشته بشه!» (همان: ۶۹ و ۶۸).

در داستان *نامه‌ها*، در جای‌جای متن می‌خوانیم که قاضی علاقه دارد که شیرین با ذاکری ازدواج کند. این تصور، پس از دستگیری ذاکری توسط مأمورین در او ایجاد شد؛ آن گاه که شیرین برای آزادی جوان به پدرش اصرار می‌کند:

«چقدر اصرار داشت ذاکری را نجات بدهد. این جوانک پسر یک روضه‌خوان بود. در دانشکده پزشکی درس می‌خواند. ابتدا خیال می‌کرد که عاشق ذاکری شده. دلش می‌خواست که دخترش در زندگی کامکار شود» (علوی، ۱۳۵۷: ۱۸).

قاضی تقریباً مطمئن بود که علاقه شیرین به ذاکری بیش از حد تصمیمی است که چند نفر دانشجو در دانشکده گرفته‌اند...» (همان: ۳۲). رابطه‌ای ورای روابط معمولی؛ چیزی شبیه به عشق! لاجرم وقتی:

«پسرک را به او نشان دادند. از او خوشش آمد. خوشش آمد که شیرین با چنین جوانی سر و کار پیدا کرده. چند روزی بیشتر در زندان نماند... چه خوب بود اگر دخترش با یکی از همین بچه‌ها معاشقه می‌کرد. چه خوب بود اگر هر دوشان پیش او بودند! برای‌شان خانه می‌ساخت. زندگی‌شان را ترتیب می‌داد. آن طوری که آن‌ها دل‌شان می‌خواست برای‌شان درست می‌کرد. شب‌های جمعه می‌بایستی حتماً پیش او بیایند. ازشان پذیرایی می‌کرد. بعد بچه‌دار می‌شدند. با نوه‌اش، بچه شیرین، بازی می‌کرد. بچه‌اش را پیش خود نگه می‌داشت...» (همان).

پیرمرد در عالم خیال و تصور، شیرین را عروس و ذاکری را داماد خویش می‌بیند. بی‌خبر از آنکه رابطه شیرین با ذاکری ورای جهان عواطف، احساسات و منفعت شخصی است؛ جایی در میدان مبارزه و رفاقت؛ رفیق در معنا و جهان حزبی. شیرین و ذاکری به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند، ازدواج بود. حتی در پایان کار که قاضی متوجه این امر شد، باز هم امیدوار است که ذاکری و شیرین «یاران» را رها کنند، دست از کار بکشند و با یکدیگر ازدواج کنند:

«ذاکری حق ندارد دخترش را از او بگیرد. ذاکری باید با شیرین در همین خانه زندگی کند. او در زندگی به ذاکری کمک می‌کند. او را ترقی می‌دهد. او را در زندگی جانشین خودش می‌کند. تمام کسانی که امروز مجیز او را می‌گویند، فردا سبزی دامادش را پاک خواهند کرد و آن وقت ذاکری هم یارانش را، یارمحمد ثانی را فراموش می‌کند. از این کارها دست برمی‌دارد» (همان: ۴۵).

نتیجه‌گیری

اگرچه رمان‌های رئالیست سوسیالیستی بر توده مردم و طبقه فروتر تأکید و تمرکز دارند، اما این به معنای بی-تفاوتی و بی‌توجهی به پتانسیل انقلابیون طبقه برتر نیست. در رمان مادر که به‌عنوان الگو و نمادی از ادبیات سیاسی و

۳۵
مقاومت در مکتب رئالیسم سوسیالیستی به‌شمار می‌آید، ناتاشا دختر آهن‌فروشی ثروتمند است که در ناز و نعمت بزرگ شده، و به‌واسطه دگردیسی در سپهر اندیشه، دل از جایگاه و پایگاه والای خانواده و طبقه‌اش می‌کند و در کسوت یک آموزگار ژنده‌پوش و فقیر، هم‌پای مردم رنج‌بر به جمع مبارزان سوسیالیست می‌پیوندد و علیه پدر و طبقه سرمایه‌دار می‌شورد. در داستان *نامه‌ها* هم شیرین دختر قاضی پیر و مرفه‌ای است که به مجرد آگاهی از محتوای نامه‌هایی که برای پدرش ارسال می‌شده و اعمال ستمگرانه‌ای پدرش در حق مردم محروم انجام می‌داده، خانه را ترک می‌کند و به جرگه مبارزان می‌پیوندد.

مردسالاری مطلق و بغرنج بودن وضعیت زن در طبقه بورژوا، یکی از اصلی‌ترین مسائل در رمان *مادر* و داستان *نامه‌ها* است. یکی از دلایل شوریدن ناتاشا و شیرین علیه طبقه خویشتن هم این است. زنان در این طبقه کاملاً مطیع و سرسپرده‌اند و در نهایت نیز جان خود را در این ارادگی محض از دست می‌دهند. اما ناتاشا و شیرین، از روزی که پا به جرگه مبارزان می‌نهند، تبدیل به زنانی مقتدر، مبارز، هوشمند و بی‌باک می‌شوند.

دیگر از شاخصه‌های حزبی این بررسی تطبیقی، گذشتن تیپ - شخصیت‌های مرفه از عواطف و احساسات رمانتیک و پرهیز از هرگونه منفعت شخصی است. ناتاشا در این راستا از عشق «آندره» چشم می‌پوشد و در داستان *نامه‌ها* هم قاضی پیر مدام به ازدواج دخترش شیرین با ذاکری می‌اندیشید. بی‌خبر از آن که رابطه شیرین با ذاکری ورای جهان عواطف، احساسات و منفعت شخصی است؛ جایی در میدان مبارزه و رفاقت؛ رفیق در معنا و جهان حزبی.

منابع

- تراس، ویکتور (۱۳۸۴). *تاریخ ادبیات روس*. جلد دوم، ترجمه علی بهبهانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- حسن‌پور آلاشتی، حسین و سهراب منصور لک‌ورج (۱۳۸۷). «درون‌مایه سیاسی - اجتماعی رمان چشم‌هایش». *پژوهش‌نامه‌ی علوم انسانی و اجتماعی و پژوهش‌های اجتماعی*، دوره ۸، شماره ۲، صص: ۱۷۰-۱۵۸.
- دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۵۸). *نقد آثار بزرگ علوی*، تهران: فرزانه.
- رضایتی کیشه‌خاله، محرم و مجید جلاله‌وند آکامی (۱۳۹۳). «تاریخ‌باوری و اسطوره‌رهایی در رمان‌های رئالیسم سوسیالیستی ادبیات فارسی». *نقد ادبی*، پاییز، سال ۷، شماره ۲۷: ۶۷-۲۹.
- زاخاروف (۱۳۸۱). *در مرزهای دو قرن: آثار برگزیدگان بزرگ روس*، ترجمه بیوک سلطانی. تهران: محسن.
- ژدائف، آندره (۱۳۷۵). «رئالیسم سوسیالیستی چیست؟». *کلک*، شماره ۷۶-۷۹، تیر و مرداد.
- ساچکوف، بوریس (۱۳۶۲). *تاریخ رئالیسم*، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: تندر.
- سلدن، رامان و پیتر ویدوسون (۱۳۷۷). *راهنمای نظریه ادبی معاصر*، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- سیدحسینی، رضا (۱۳۸۷). *مکتب‌های ادبی*، جلد ۱، چاپ ۱۵، تهران: نگاه.
- عسگری حسنک‌لو، عسگر و آرزو شهبازی (۱۳۹۳). «نقد تطبیقی رمان مادر ماکسیم گورکی و همسایه‌ها احمد محمود»، *دومین همایش ملی ادبیات تطبیقی* دانشگاه رازی کرمانشاه، شهریور: ۱۱۵۴-۱۱۲۳.
- علوی، بزرگ (۱۳۵۷). *نامه‌ها*، تهران: انتشارات جاویدان.
- فرزام، الهام و دیگران (۱۴۰۱). «تأثیر مکتب رئالیسم سوسیالیستی روسی بر سطح فکری رمان‌های فارسی». *بهار ادب*. دوره ۱۵، شماره ۹: ۲۶-۱.
- فقیه عبداللهی، مریم و دیگران (۱۴۰۰). «تحلیل مؤلفه‌های رئالیسم سوسیالیستی در رمان همسایه‌ها». *پژوهش‌نامه مکتب‌های ادبی*، دوره ۵، شماره ۱۳: ۴۷-۳۱.
- کریمی مطهر، جان‌اله و ناهید اکبرزاده (۱۳۹۲). «بازتاب رئالیسم انتقادی روسیه در ادبیات فارسی معاصر - وکلای مرافعه اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده». *ادب فارسی*، دوره ۳، شماره ۱: ۷۲-۵۹.

- کمی، یعقوب، قدمان، عبدالرزاق و علی اصغر جباری نی تپه (۱۳۹۴). «بررسی تطبیقی عناصر داستانی دو رمان «سال‌های ابری» (علی اشرف درویشان) و «مادر» (ماکسیم گورکی)». منتشر شده در کنفرانس بین‌المللی ادبیات و پژوهش‌های تطبیقی در آن: https://www.civilica.com/Paper-ICLCS01-ICLCS01_219.html
- گلشیری، هوشنگ (۱۳۸۰). *باغ در باغ (مجموعه مقالات)*. چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- گورکی، ماکسیم (۱۳۸۲). *مادر*، ترجمه علی اصغر سروش. تهران: هیرمند.
- نوروزی، مهناز (۱۳۹۶). «تأثیر انقلاب اکتبر روسیه و جنبش‌های کمونیستی بر ادبیات فارسی و داستان‌نویسان ایرانی»، *مجله فرهنگ امروز*. شماره ۱۹: ۷۹-۸۱.
- ولک، رنه (۱۳۸۸). *تاریخ نقد جدید*، ترجمه سعید ارباب شیرانی، جلد‌های اول، چهارم و هفتم. تهران: نیلوفر.
- همایون، فاطمه (۱۳۸۳). «زندگی، عشق و مرگ از نگاه بزرگ علوی»، *رودکی*، شماره ۲۱: ۲۱-۳۱.